

گفت‌وگو با رضا برجی، مستندساز و عکاس

بحران در بحران

مجموعه



عکس: محمودرضا کیانی

می خواهیم از تجربیات شما به عنوان عکاس و مستندساز فعال در زمینه جنگ و در این مورد به خصوص یعنی جنبش مقاومت لبنان مطلع شویم.

من تجربیات زیادی در طی سده‌ها کسب کرده‌ام. مثلاً تجربه جنگ خودمان را می‌توانم به سه دوره تقسیم کنم: اول، دوره بسیجی‌گری که رزمنده‌ی عادی، تک‌تیرانداز، آربی‌چی‌زن و تخریب‌چی بودم. بعد عکاس لشکر سیدالشهدا (ع) و در آخر هم از سال ۱۳۶۵ در روایت فتح و در کنار شهید آوینی مشغول به فعالیت شدم. بودن در جوار آقامرتضی یکی از الطاف الهی بود که شامل حال آدمی مثل من شد؛ این لطف را یک عده، تازه بعد از شهادت ایشان متوجه شدند. عده‌ای هم همان موقعی که آقامرتضی زنده بود مطلب را فهمیده بودند. خوشبختانه من جزو کسانی بودم که تا آخرین لحظه‌های حیات ظاهری آقامرتضی در کنارشان بودم. آقامرتضی در هفته‌های آخر از جوانب مختلف و از سوی طیف‌های مختلف فشارهای زیادی را متحمل شده بود. یک‌روز به من گفت رضا پنج‌تا رفیق هم برای من نمانده. به او گفتم: «هن که من جزوشان نیستم؟» به‌شوخی گفتم: «دوتاش تویی!» بعد به پیشنهاد خود آقامرتضی وارد این وادی یعنی ساخت مستند «بحران و جنگ» شدم. یا به‌طور کلی وادی مستند در سال ۱۳۶۸ با یک‌سری از بچه‌های دانشجویی یک کار مستند کوتاه انجام دادیم، آقامرتضی متوجه شد و به‌شدت مخالفت و ما را سرزنش کرد که چرا فیلم داستانی ساخته‌ای؟ گفتم که آقامرتضی بالاخره سینمای مستند نهایتاً داستانی است. مثال زدم که ابراهیم حاتمی‌کیا از همین سینما به سینمای حرفه‌ای رفت یا... گفت که همه رفتند، پس چه کسی می‌ماند تا کار مستند بکند؟ به‌رحال یکی باید بماند و این رشته را دنبال کند. اگر تو هم بروی به‌دنبال فیلم داستانی، پس چه کسی غلیم مستند را نگه دارد؟ گفتم شما و خیلی از بچه‌های دیگر که هستید، گفت بله، بالاخره یکی باید باشد که بفهمد من چه می‌گویم، کسی که زمان جنگ با هم بودیم، گفت که می‌خواهی بپری؟ گفتم که بله، خیلی دوست دارم بپریم. از سال ۱۳۵۹ وارد این وادی شدیم تا بپریم. گفت در کوله‌پشتی هر کسی چیزهایی هست، یک‌سری کار هست، یک‌سری کارهای دنیایی و یک‌سری غیردنیایی. شاید در کوله‌پشتی تو یک‌سری کار هست که این کارها را باید انجام بدهی تا سبک شوی و آن‌وقت بپری. یکی از این چیزها افغانستان است که در آن موقع درگیر جنگ شده بود. به بوسنی هم رفته بودم. تاجیکستان را سال بعد از ۱۳۶۸ رفتم. آقامرتضی گفت در کوله‌پشتی تو تاجیکستان بوده، افغانستان بوده و غیره. این کوله‌پشتی را هر وقت خالی کنی، آن موقع می‌پری. درست یک‌هفته بعد از قبول قطع‌نامه و قبل از آتش‌بس، من راهی افغانستان شدم، آن هم به این دلیل که تا به حال هیچ‌کس به افغانستان نرفته بود. یعنی هیچ تیم مستندساز حرفه‌ای از ایران به افغانستان نرفته بود. ما به‌عنوان اولین تیم به آن‌جا رفتیم. جالب است که در آن موقع فقط دو نفر بودیم: جعفر خوش‌خو و من. جعفر بعد از آن، این وادی را کنار گذاشت. قرار بر این شد که یک‌سری لوازم را از حوزه بگیریم و یک‌سری را هم از روایت‌فتح آن زمان محمد نوری‌زاد در حوزه

هنری بود. قرار شد امکانات مرا حوزه بدهد و امکانات جعفر را روایت. یعنی قرار شد این کار از طریق حوزه و روایت فتح انجام شود، ولی هر دوی ما جزو روایت فتح بودیم. به سفر رفتیم. سفر ناموفق بود و در آن‌جا اسیر شدیم. وسایل و دوربین‌های‌مان را گرفتند، شکنجه شدیم. این ماجرا قبل از سلطه طالبان اتفاق افتاد، یعنی زمانی که روس‌ها هنوز حضور داشتند. حالا نمی‌خواهم داستان را کش بدهم، بعد همین جنگ‌های دیگر شروع شد تا شهادت آقامرتضی پیش آمد و من به‌صورت جدی وارد این قصه شدم.

یعنی آن حرف‌ها در گوشتان بود و باید حتماً انجام می‌دادید؟ بله، دقیقاً برای من در حکم یک تکلیف درآمده بود که در فقدان آقامرتضی باید این کارها انجام شود. در زمان حیات آقامرتضی یک سفر به بوسنی رفتیم و در سفر بعدی، آقامرتضی به شهادت رسیده بود. من سه بار در زمان جنگ بوسنی، به آن‌جا رفتم و بعد هم به جنگ‌های دیگر.

در بازگشت از آن‌جا، چه چیزهایی در دست داشتید؟

فیلم مستند و عکس. همه سفرهایی که من می‌رفتم، سفرهایی بود برای ساخت فیلم، اما یک دوربین عکاسی هم همراه بود. بالاخره جاهایی که فرصت استراحتی دست می‌داد، عکاسی هم می‌کردیم. بعد رفتم و سوزه افغانستان را کار کردم، حدود ۱۸ یا ۱۹ بار به آن‌جا سفر کردم و دو سه‌تا سریال و فیلم کوتاه و مستند کوتاه ساختم و دیگر داستانی کار نکردم و فقط همان یک کار سال ۱۳۶۸ ماند. بعد از جنگ خودمان، افغانستان را به‌عنوان دومین جنگ کار کردم. حالا جنگ‌ها را بدون ترتیب نام می‌برم: کشمیر هند را رفتم و کار کردم. جذابی طلبان کشمیر، مجاهدان کشمیری که در آن موقع خیلی یک‌دست بودند و بسیاری از این اوضاعی که الان هست نبود. بعد کشمیر پاکستان را رفتم به‌عنوان دومین بحران. بعد بحران تاجیکستان را کار کردم. بعد آمدم این طرف و بحران چین را کار کردم؛ یعنی جنگ چین. بعد به‌سراغ جنگ قره‌باغ- جنگ بین ارمنستان و آذربایجان- رفتم. چند سفر هم به بوسنی رفتم. بعد کوزوو را کار کردم. سودان هم همین‌طور. در آن زمان جنگ بین جنوب و شمال بود هنوز مثل دارفور نبود. در شمال مسلمان‌ها و در جنوب مسیحی‌ها، آن موقع، سرهنگ گارانگ بود. بعد به سومالی که درگیر جنگ‌های داخلی بود و بعد از سومالی و سودان، برای برپایی نمایشگاه عکس از جنگ بوسنی و برای تبلیغات جنگ بوسنی، یک سفر به لبنان رفتم تا فیلمی هم در آن‌جا کار کنم. مدتی بعد در یک سفر با نادر طالب‌زاده فیلمی کار کردیم به نام «هسل سوم». اولین بار بود که نادر یک فیلم‌بردار انتخاب می‌کرد، چون همیشه فیلم کارهای خودش را خودش می‌گیرد. البته این را هم بگویم که من این سفرها را یک‌سری با دوست عزیزم محمد صدری رفتم و یک‌سری از سفرها را هم با محمد حسین جعفریان. بعد جنگ اول خلیج‌فارس، حمله عراق به کویت، حمله اول آمریکا به عراق، که با مهندس سلیم غفوری بودیم و مجید کلهر که ایشان هنوز هم در این‌جا با من هستند و آخرین جنگی هم که رفتم جنگ ۳۳ روزه لبنان بود. مجموع این‌ها حدوداً ۱۴ جنگ می‌شود.

جنگ ۲۳ روزه مافوق جنگ‌های دیگر بود؛ از هر نظر که شما بخواهید حساب کنید؛ چه در جنگ رسانه‌ای، چه از نظر ابعاد نظامی آن و چه از بُعد مظلومیت مردم

یعنی همان نکته‌ای که بارها گفته‌اید و به روایت خودتان، پرکارترین عکاس جنگی در جهان هستید.

نه به روایت خود، بلکه به روایت یونسکو رکورددار حضور در مناطق بحرانی جهان، یعنی رکورددار فیلم‌سازی و عکاسی هستم. هیچ مستندسازی هنوز نتوانسته بیش‌تر از ۱۴ تا جنگ کار کند. من کار کرده‌ام و آخرین آن هم جنگ ۲۳ روزه لبنان بود و البته یک‌بار با یک حساب سرانگشتی که کردم، دیدم نزدیک به ۲۰۰۰ روز در جنگ بوده‌ام.

چه اصراری بر این کار داشتید؟ آیا مثل پسرهایی که شغل پدران خود را پیشه می‌کنند به این کار ادامه دادید یا چون این کار را یاد گرفته بودید، یا چیزهایی بود که حضورتان را تضمین می‌کرد؟

باز هم برمی‌گردم به صحبت آقامرتضی، در آن موقع که در تاجیکستان بین نیروهای نهضت اسلامی تاجیکستان و کمونیست‌ها جنگ جریان داشت و شوروی هم سقوط کرده بود، اما کمونیست‌ها در تاجیکستان حضور فعال داشتند و نهضت اسلامی تاجیکستان را که در یک انتخابات آزاد به قدرت رسیده بود قبول نمی‌کردند و دست به کودتا زده بودند. آقامرتضی گفت: ببین امام می‌گوید ما سنگرهای کلیدی جهان را فتح می‌کنیم. می‌گفت یک نقشه‌ای را فرض کن، همین نقشه‌ای که الان موجود است، در آنجا کشمیر و تاجیکستان را داریم که بعد تبدیل می‌شود به دنیای کفر و در آن طرف هم بوسنی را داریم، یعنی اگر این را هم چون دایره‌ای فرض کنیم، یکطرفش می‌شود کشمیر و یکطرفش، کوزوو و بوسنی و یکطرف آن هم می‌شود لبنان. آن موقع در همه این جاها درگیری بود، در قره‌باغ درگیری بود، خود چچن در شرف درگیری‌های داخلی بود و من یاد گرفته بودم که بروم و از هر جا که فریاد یک مسلمان یا یک مظلوم بلند می‌شود مستند تهیه کنم. البته در جاهای دیگر، جنگ‌های دیگری اتفاق افتاد و شاید یک طرف آن هم مظلوم بود، مثل روآندا در آفریقا. اما من به آنجا نرفتم چون خودم را خبرنگار بحران، به آن شکلی که هر جا بحرانی باشد بروم، نمی‌بینم. من خودم را بیش‌تر یک خبرنگار نهضت جهانی اسلام می‌دانم، یعنی یک مستندساز نهضت اسلامی جهان؛ تا یک مستندساز بحران به آن شکل که مثلاً اگر در فلان جا سیلی هم آمد بروم چون آن هم یک بحران است.

یعنی در واقع یک هنرمند آرمان‌گرا و ایدئولوژیست هستید. برای این که به اهدافی که حضرت امام داشت و آن‌چه ایشان می‌خواست برسیم، یا به تعبیر گنده‌لات‌ها که چون به امام، یا علی گفته بودیم باید تا آخرش بایستیم، تا آنجا رفتیم. من چند جا را نام می‌برم که به‌جز من، هیچ‌کس به آنجا نرفته است. مثل درگیری‌های داخل تاجیکستان، چچن، کوزوو که از ایران کسی به آنجا نرفته است، مثل سودان یا سومالی که غفوری سال گذشته رفت و تا پیش از آن کسی به آنجا نرفته بود.

معمولاً یکی از دلایلی که من به مناطق جنگی می‌رفتم این بود که وقتی می‌دیدم هیچ‌کس نمی‌رود، صبر می‌کردم. ۲۰ روز، یک‌ماه تا این که یکی بلند شود و برود، اما در جنگ لبنان منتظر کسی نشدم و از همان روز اول رفتم.

اولین باری که وارد سرزمینی می‌شوید که کسی در آن منتظر شما نیست و تازه تهدید هم علیه شما وجود دارد، در آن لحظه چه حسی به شما دست می‌دهد؟

فیلمی را چند روز پیش دیدم به نام، «فرزند خاک» که در مورد تفحص شهدا در کردستان بود. آن هنرپیشه به آن پسر بچه می‌گوید که تو مادرت را در آنجا رها کرده‌ای به امان خدا و آمده‌ای پسر جواب می‌دهد که شما کسی را بهتر از خدا سراغ دارید؟ یعنی آیا

واقعاً در این گونه جاها، ما کسی را بهتر از خدا سراغ داریم؟ ببینید، شما خیلی لازم نیست زبان بدانید. همین که مظلومی را می‌بیند و این که یکی آمده تا ندای مظلومیت و حرف دلش را به گوش دیگران برساند، حالا اگر زبان بدانی یا نه خیلی هم مهم نیست. او به شما کمک می‌کند تا چیزهایی را که تو می‌خواهی، نشانت بدهد. این در جنگ ۳۳ روزه صدق می‌کرد. جنگ ۳۳ روزه مافوق جنگ‌های دیگر بود؛ از هر نظر که شما بخواهید حساب کنید؛ چه در جنگ رسانه‌ای، چه از نظر ابعاد نظامی آن و چه از بُعد مظلومیت مردم. در نقشه جغرافیا نمی‌دانم ایران چند برابر لبنان است، ولی فکر می‌کنم که لبنان به اندازه نصف یا یک‌سوم استان خراسان بزرگ ماست، یا به اندازه استان کرمان و یا یک هوا بیش‌تر. این اندازه را شما در ذهن خود داشته باشید که تازه یک‌سوم آن، اندازه منطقه شیعه‌نشین است. جنگ لبنان با همه جنگ‌های دنیا فرق می‌کند، یعنی وقتی که می‌گویند اسرائیل به لبنان حمله می‌کند، این طور نیست که اسرائیل از جنوب همه‌جا را شخم می‌زند و پیش می‌رود، شاید در جنگ ۱۹۸۲ این گونه بود، اما بعد از آن دیگر این گونه نبود و وقتی می‌گویند جنگ لبنان و اسرائیل، یعنی شهر سبعا که در ۱۵ کیلومتری شهر صور است و مردم به راحتی در آن زندگی می‌کنند و کاری با اسرائیل ندارند. این منطقه سنی‌نشین است و یک‌سری هم روستاهای مسیحی‌نشین در آن وجود دارد که کاری به اسرائیل ندارند. اسرائیل هم با آن‌ها کاری ندارد، یعنی در آنجا حتی یک گلوله هم شلیک نمی‌کند. عراقی‌ها در طول ۸ سال جنگ خودمان نزدیک به ۱۳۶۰۰ یا ۱۳۷۰۰ سورتی پرواز انجام دادند، یعنی با هواپیما یک جبهه ۱۲۰۰ کیلومتری را در یک عمق ۵۰۰ یا ۶۰۰ کیلومتری بمباران کردند.

یعنی شاید هر یک کیلومتر را ده بار می‌زدند. بله، اما از آن طرف شما حساب کنید اسرائیلی‌ها یک منطقه کوچک در لبنان را در طول ۳۳ روز ۱۴۰۰۰ بار بمباران کردند، یعنی اصلاً قابل تصور نیست و اولین بار بود که بمب‌هایی که استفاده می‌شد مجموعه بمب‌های هوشمند ۲۷ تنی بود. من بمب‌های ۱۰ تنی را در عراق دیده بودم، در کوزوو دیده بودم که وقتی منفجر می‌شد از یک ساختمان فقط پی آن باقی می‌ماند، یعنی شما هیچ چیزی در بیابان نمی‌دیدید؛ به‌جز یک جایی که انگار نقشه آن را با یک گچ روی زمین کشیده بودند. یک ساختمان ۱۴ طبقه‌ای در لبنان و بیروت را که هر طبقه آن ۳ واحد ۸۰ یا ۹۰ متری بود، با بمب زده بودند که فقط یک گودال عمیق به‌جای آن درست شده بود. این بناها به‌صورت آهن‌پاره‌هایی در می‌آیند که کیلومترها در اطراف پراکنده می‌شوند و مصالح غیرفلزی هم پودر می‌شوند؛ درست مثل گردوخاک. تازه این‌ها فقط بر اثر بمباران هوایی بود، آن‌ها این مناطق را با موشک، توپ‌خانه، کشتی و چیزهای دیگر می‌زدند.

در جایی از شما شنیدیم که عظیم‌ترین جنگی بوده که در این سده‌ها اتفاق افتاده است.

دقیقاً همین‌طور است. من در تمام این جنگ‌ها حاضر و ناظر بودم و در دل خود جنگ‌ها زندگی کرده‌ام، نه این که فقط از دور دستی بر آتش داشته باشم. یک جنگ کاملاً ویژه و از نظر رسانه‌ای هم کاملاً ویژه. در منطقه‌ای که حزب‌الله می‌جنگید، به‌خاطر این که نیروهای آنان شناسایی نشوند، اجازه ورود به هیچ خبرنگاری به‌جز خبرنگاران خودشان را نمی‌دادند تا یک وقت شما نتوانید ببینید که یک نیروی حزب‌الله دارد با موشک یک تانک اسرائیلی را می‌زند، به‌خاطر این که اسرائیلی‌ها خیلی زود منطقه را شناسایی می‌کردند. مثلاً خود ما که می‌خواستیم از منطقه‌ای به منطقه دیگر برویم، روی دوربین موبایل‌های دوربین‌دار چسبی می‌چسباندند و باتری و سیم‌کارت آن را نیز درمی‌آوردند. می‌گفتند حتی موبایلی که روشن



اسرائیلی‌ها برای این که روزهای اول دست به حمله بزنند و با این وسعت عملیات کنند، به سوخت هواپیما احتیاج داشتند. همان روزها هم می‌گفتند که سوخت آن‌ها را اردن و عربستان تأمین کرده‌اند

و کل برنامه‌های ایستگاه المنار از یک ماشین به اندازه مینی‌بوس بخش می‌شد. آن هم که دائماً تغییر موضع می‌داد تا شناسایی نشود، خیلی از داشته‌هایش، مثل آرشیو، از دست رفته بود، ولی با همان کیفیت برنامه اجرا می‌کرد. انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است. یعنی دست‌باچگی و شلختگی در کار نبود. مثل ما که یک دقیقه برق در تلویزیون مان می‌رود و می‌بینیم چه اتفاقی می‌افتد. در المنار این مسائل دیده نمی‌شود. گفتم یک‌سری آمده بودند تا نابودی حزب‌الله را در جنگ ببینند و کم هم نبودند، یک‌سری هم به اسم جبهه اسلام آمده بودند و یک‌سری از شبکه‌های عربی هم رسماً از اسرائیل حمایت می‌کردند. شما می‌دانید اسرائیلی‌ها برای این که روزهای اول دست به حمله بزنند و با این وسعت عملیات کنند، به سوخت هواپیما احتیاج داشتند. همان روزها هم می‌گفتند که سوخت آن‌ها را اردن و عربستان تأمین کرده‌اند. ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار بودند تا حزب‌الله از بین برود، اما از آن طرف خداوند و لشکریانش نگذاشتند حزب‌الله آسیبی ببیند. حزب‌الله هم دست روی دست گذاشته بود. حالا می‌طلبید ما به‌عنوان کسانی که داعیه طرفداری از حزب‌الله را داریم، ۲۰ آکیپ تصویری، فیلم‌سازی به آن‌جا بفرستیم تا تاریخ این جنگ و این حماسه را حفظ کنند. فقط همین‌قدر برای شما بگویم که یک فیلم مستند بلند ساخته شد به اسم «سواحل اشک و زیتون» که ما کار کردیم. و وحید فرجی هم چند تا فیلم کوتاه ساخت؛ هم‌چنین مجید کلهر. بچه‌های مؤسسه روایت فتح هم آخر جنگ آمدند و متأسفانه بعد از جنگ، کارهای خیلی مهم و در خور توجهی انجام ندادند. جاداشت روایت‌فتح لاقول ۴ آکیپ می‌فرستاد، چون یک اتفاق ویژه‌ای داشت در آن منطقه به‌وقوع می‌پیوست. بزرگ‌ترین طرح آمریکا در منطقه داشت شکست می‌خورد و بزرگ‌ترین پیروزی حزب‌الله داشت اتفاق می‌افتاد یا اصلاً ما می‌توانستیم از تجربیاتی که در آن‌جا وجود داشت، برای جنگ

هم نباشد، اگر همراه شما باشد، با روش‌های جاسوسی، با دوربین آن‌ها می‌شود از مواضع ما فیلم تهیه کرد؛ با وسایل جاسوسی که خودشان از قبیل در این گوشی‌ها تعبیه می‌کردند. حالا در این جنگ رسانه‌ای که از این طرف جنگ هم تصویری نبود و ما نمی‌توانستیم وارد مناطق حزب‌الله بشویم، یعنی نمی‌گذاشتند که برویم، از آن طرف هم اسرائیلی‌ها اجازه نمی‌دادند به‌خاطر این که حزب‌الله هر روز چند تانک مرکاوا را منفجر می‌کرد و اسرائیلی‌ها نمی‌خواستند چنین اتفاقی رخ بدهد. برای اولین بار بود که هیمنه چنین ارتشی داشت فرو می‌پاشید. طولانی‌ترین جنگ حزب‌الله و اسرائیل آن جنگ ۱۶ روزه در چند سال قبیل بود. جنگ‌های اعراب و اسرائیل عموماً به تعداد روزی که جنگ کردند معروف شده است. همه هم می‌دانستند که این جنگ هم به هر تعداد روزی که به‌طول بینجامد، معروف خواهد شد. در بحث رسانه‌ای آن هم تقریباً از همه‌جای دنیا آمده بودند تا مثلاً خریدن و شکست حزب‌الله را به تصویر بکشند، چون همه تحلیل‌های روی کاغذ، نابودی حزب‌الله را نشان می‌داد. از شما چه پنهان، ما هم با همین نظر رفته بودیم و می‌گفتیم حزب‌الله قطعاً شکست می‌خورد، چون اسرائیلی‌ها آمده بودند تا قصه را تمام کنند و دولتی هم نبود که بخواهد دخالت کند. یعنی شما در نظر بگیرید از روز سوم، چهارم جنگ وقتی دیدیم که اسرائیل این‌طور آمده پای کار، ما گفتیم کار حزب‌الله تمام است. روز سوم بود که به اتفاق آقایان مجید کلهر و وحید فرجی، از بچه‌های فیلم‌بردار، به آن‌جا رسیدیم. خودم، هم فیلم می‌گرفتم، هم عکس می‌انداختم و هم کارگردانی کار را برعهده داشتیم. مجید در روزهای اول فقط عکس می‌گرفت و وحید هم عکاسی و تصویربرداری می‌کرد. بعد که شرایط تغییر کرد، وحید برگشت و مجید هم عکاسی می‌کرد و هم تصویربرداری. بعد، من هم ۳ یا ۴ روز مانده به پایان جنگ برگشتم، چون می‌خواستیم فیلم‌ها را سریع‌تر و براساس آن چیزی که در ذهن مان بود بسازیم که البته نشد. بعد همه آماده بودیم که این جنگ، دیگر پایان کار حزب‌الله است و یقین پیدا کرده بودیم آن اسرائیلی که در روزهای چهارم و پنجم دیده بودیم، کار را تمام خواهد کرد. ولی این اتفاق نیفتاد و حزب‌الله جانانه جنگید. یک مثالی بزنم: ارتش اسرائیل نیروهایی دارد که اگر بخواهم توصیفش کنم این‌گونه است که شوروی سابق ۷۵ نفر از این نیروها داشت. آمریکایی‌ها ۲۵۰ که به آن‌ها گردان گولاسی می‌گویند. منطقه مارون‌الرأس، منطقه مرزی بین حزب‌الله و اسرائیل است؛ مارون نام یک منطقه است و رأس هم یعنی بلندی. یکی از نماینده‌های پارلمان اسرائیل حدود سه یا چهار هفته بعد از جنگ آمد و گفت می‌خواهم یک افشاگری بکنم، این که ما این همه خرج کردیم برای این دو گردان چند هفته تلاش کردیم و نتوانستیم مارون‌الرأس را بگیریم. ۵۰ نفر در مارون‌الرأس با ما در حال جنگ بودند. سیدحسن نصرالله، چند روز بعد مصاحبه کرد و گفت کم‌تر از ۵۰ نفر بوده‌اند. ببینید، حزب‌الله این جنگ را با یک نظم و برنامه‌ریزی بسیار دقیق که از مغز متفکری مثل عماد مغنیه تراوش کرده بود، پیش می‌بردند. ما اگر بخواهیم صد نفر نیرو را از جایی به جای دیگر منتقل کنیم نمی‌توانیم. اما حزب‌الله در کم‌تر از نصف روز چند صد هزار نفر را در یک منطقه به نام ضاحیه لبنان تخلیه کرد و در یک منطقه امن در مدارس و پارک‌ها اسکان داد. حالا حساب کنید که این نیروها غذا می‌خواهند، آب می‌خواهند و این به یک برنامه‌ریزی بسیار دقیق نیاز دارد و حزب‌الله هم باید این‌ها را تأمین می‌کرد. هم در جبهه داخلی با مخالف‌ها سر و کله می‌زد و هم در یک جبهه بزرگی به نام جبهه اسرائیل می‌جنگید. بنابراین حزب‌الله با یک برنامه‌ریزی بسیار دقیق و ظریف توانست از این جنگ سربلند بیرون بیاید. روز دوم جنگ، اسرائیلی‌ها محل تهیه و پخش برنامه شبکه المنار را زدند

بعدی که اتفاق می افتد استفاده کنیم.

با وجود این اهمیتی که شما برشمردید، چرا پوشش ندادند یا نیروهای لازم را برای این کار بسیج نکردند؟

ما یک خبرنگار در صور داشتیم و یک خبرنگار در بیروت. خبرنگاری که در صور بود هر یک هفته یا ده روز خبر ارسال می کرد. بعد از یک هفته، ده روز اعلام کردند که خسته شده و می خواهد برگردد. بنزین شان هم تمام شده بود، من و مجید کلهر بنزین خریدیم که با گالن ببریم صور تا برای چند روزی که در آن جا می مانیم، سوخت داشته باشیم. در آن جا به ما گفتند آقا این ها چیست که آورده اید. گفتند در ده کیلومتری این جا بنزین هست. در اردوگاه فلسطینی ها اگر شما یک دلار اضافه بدهید، بنزین می دهند، می دانید که اگر به این گالن گلوله بخورد، چه اتفاقی برای شما می افتد؟ خلاصه، آن خبرنگاری هم که آمد به ایران استراحت کند، تا ده روز بعد کسی جایگزین او نشد که حداقل یک گزارش بفرستد. اگر برای شما اهمیت داشت که از این منطقه گزارش ارسال شود، پس چرا ده روز خبرنگار نداشتید؟ اگر مهم نبود، چرا ده روز خبرنگار داشتید؟ شاید خیلی از بچه های تلویزیون لبنان ناراحت بشوند که همین طور هم شد. یک روز نمی دانم هیجدهم یا نوزدهم جنگ حساب کنید ۷ اکیپ از ایران به آن جا آمدند تا جنگ های لبنان را پوشش خبری بدهند. یک روز همه با هم در دفتر صدا و سیما در بیروت ناهار خوردیم، این یعنی یک فاجعه، همه یک جا، زیر یک سقف، در حالی که در آن موقع می بایست هر کسی یک طرفی می بود. دیدم خبرنگار ما که ساعت ۲ بعد از ظهر می خواست جلوی دوربین تلویزیون قرار بگیرد و خبرش را بگوید، می آمد و از مترجم دفتر که خبرهای شبکه های دیگر را نوشته بود، خبر را می گرفت و می رفت جلوی تلویزیون و همان خبر غیر تولیدی را می خواند. خبرنگارهای ما بلد نیستند خبرسازی کنند. شما باورتان نمی شود دوربین خبرنگار CNN مثل دوربین ما بود. کیسه خواب شان را زیر دوربین می انداختند و می خوابیدند. چطور آن دختر بیست و چند ساله ای که از اسرائیل هم گزارش می کرد، نزدیک به سی و چند روز در آن جا ماند و خسته نشد، اما یک جوان سی ساله ما بعد از ده روز خسته شد؛ به طوری که مجبور شد برگردد. از ایران خبرنگار می فرستیم که آن چه را هست پوشش بدهند تا بعدها از این مواد تاریخی که داریم استفاده کنیم. چون جنگ، برگریزان شمال نیست که اگر امسال پاییز از دست دادی، سال دیگر جبران کنی. جنگ از دست می رود. ما که خبرنگار نیستیم، ما فیلم سازیم و به منطقه می رویم، یعنی کارمان خبرنگاری نیست تا خبر ارسال کنیم. یک روز ما صبح از صور خارج می شدیم که دیدم خبرنگارهایی از تهران به لبنان آمدند تا در آن منطقه مستقر شوند و به تهران خبر ارسال کنند. بگذریم که فقط یکبار در ساعت ۲ بعد از ظهر و یکبار هم در ساعت ۹ شب این کار را انجام می دادند و بگذریم از این که خبرنگار CNN که با سر تراشیده هم آمده بود، فقط ۱۰ تا ۱۵ خبر تصویری ارسال می کرد؛ به علاوه چند خبر رادیویی. خبرنگار ما فقط دو گزارش زنده برای شبکه یک ارسال می کرد. متأسفانه همه آنان از دوستان ما هستند. اما بالاخره من به کجا و چه کسی باید بگویم که خبرنگار چرا باید ساعت ۱۱ صبح سر کارش آماده باشد؟ اصلاً چرا باید محل مأموریتش را ترک کند؟ می گوید امنیت جانی ندارم، شایع شده بود که ایرانی ها این جا نمانند، چون اسرائیلی ها آن ها را به گروگان می گیرند. ما آن شب آن جا بودیم و این بچه ها هم چندین شب آن جا خوابیدند، اگر این حرف درست بود که باید همه آن ها را به گروگان می گرفتند. بعد شما ببینید CNN، الجزیره، العربیه، بی بی سی، خود شبکه های عربی، آلمانی، ژاپنی، شبکه های مختلف دنیا با چه حجمی گزارش می دادند و هر کدام از منظر خودشان

چطور آن دختر بیست و چند ساله ای که از اسرائیل هم گزارش می کرد، نزدیک به سی و چند روز در آن جا ماند و خسته نشد، اما یک جوان سی ساله ما بعد از ده روز خسته شد؛ به طوری که مجبور شد برگردد

گزارش می داد. فکر می کنید الجزیره یا العربیه واقعاً از منظر نیروهای حزب الله خبر می دهد؟ پس تنها کسانی که هم سو با حزب الله حرکت می کردند ما بودیم و تلویزیون المنار.

مگر شما پی گیری نمی کردید؟ به هر حال روزهای اول متوجه این موضوع شدید و جنگ هم که ۳۳ روز ادامه پیدا کرد. در این بین چه تماس هایی گرفتید؟

با کی تماس می گرفتیم؟ مثلاً به خوشدل مسؤول صدا و سیما در بیروت می گفتم، می گفت آقا این کسانی را که به این جا می فرستند، من نمی توانم به آنان بگویم چه کار کنند یا کجا بروند. آن بنده خدا می گفت دست من بسته است؛ این هم از مرکز. ما در تلویزیون بحران داریم. من چند وقت است که می گویم آقایان شبکه خبر، دوستان واحد مرکزی خبر تلویزیون، بیاید یک مناظره انجام بدهیم یکی دو نفر از ما، سه چهار نفر از شما بنشینیم آسیب شناسی کنیم که چه اتفاقی افتاده، چرا ما از شبکه های دست چندم کشورهای عربی هم عقب هستیم؟ ما چه چیزی کم داریم یا نداریم. ما SNG کم داریم یا نداریم. ما در کردستان عراق که SNG کم نداشتیم، پس چرا باید در کردستان عراق، وقتی شهر کرکوک سقوط کرد، من و همین آقایان غفوری و مجید کلهر در آن جا جزو اولین اتوموبیل هایی باشیم که بعد از ماشین پیش مرگ ها وارد کرکوک شدیم و فیلم گرفتیم؟ اس آن جی دستگاهی است که گزارش را مستقیم و با تصویر پخش می کند. من قسم جلاله می خورم که اکیپ خبرگزاری، وقتی که داشتند وارد شهر کرکوک می شدند، ما در حال خارج شدن بودیم و هوا گرگ و میش بود. من همان موقع هم گفتم آقا ۵۰۰۰۰ تا مجسمه صدام در عراق بوده و شما می گوید چندین اکیپ خبرنگار در عراق وجود داشته، من می گویم یکی از مجسمه های صدام را نشان بدهید که یکی از اکیپ های صدا و سیما وقتی مجسمه را پایین می کشند از آن تصویربرداری کرده باشند. وقتی بغداد سقوط کرد، آن ها در هتل فلسطین شهر بغداد و در هتل شرایتون که مخصوص خبرنگارهاست حضور نداشتند. همیشه در هر جا که جنگ می شود خبرنگارها در یک یا دو هتل مستقر می شوند که طرفین جنگ بدانند خبرنگارها کجا هستند.

در لبنان بچه های زیادی از ایران برای عکاسی آمده بودند، شما آن ها را نمی دیدید؟

چون اسرائیل منطقه غربی لبنان را آن چنان نمی زد، همه در آن جا مستقر بودند و ما برویچه های مختلف را در آن جا می دیدیم. یک شب همه تا آن جایی که همدیگر را می شناختیم دور هم جمع شدیم و با هم شام خوردیم. در بغداد دو تا هتل بود؛ شرایتون و فلسطین. فقط توی هتل فلسطین که کوچک تر از شرایتون بود ۶۵ خبرنگار فقط از فرانسه آمده بودند. تازه، بصره، کرکوک، موصل، کربلا و نجف هم هر کدام برای خودشان مهم اند. حالا که کربلا تسخیر شده شیعیان در دنیا چه موضع گیری ای می کنند؟ بصره که تسخیر شد، در مسائل اقتصادی دنیا چه اتفاقی می افتد؟ موصل یا کرکوک که تسخیر شد، کردها چه می کنند و چیزهای دیگر. فقط وقتی بغداد سقوط کرد، من و کلهر و غفوری در این شهر بودیم. حالا مرز ما تا بغداد و فاصله فرانسه تا بغداد را حساب کنید. ایران فقط مهندس SNG در بغداد داشت که بعضاً خودش چند تا گزارش تهیه می کرد.

این، یعنی ما در زمینه رسانه ای بحران داریم، یعنی بحران در واحد بحرانی که در صدا و سیماست. بعد تا دل تان بخواهد در تلویزیون نیروهایی داریم که می توانند بیایند و در این جور مناطق کار کنند و بهترین کار را هم انجام بدهند. تعدادی هم اصلاً تجربه کاری دارند، ولی چرا آن ها باید پشت خط بمانند و یکسری افراد به آن جا بروند و چنین اتفاقی بیفتد؟

یعنی هر جا که می خواهید بروید باید خودتان هزینه کنید،

مثل هزینه هتل و رفت و آمد و غیره؟

مثلاً در سفر لبنان، گروه بسیج صدا و سیما امکاناتی مثل دوربین و غیره را در اختیار ما گذاشت و گفت بروید و وقتی برگشتیم برای نزدیک به ۵۰ روز تصویربرداری و دو آکبیتی که بودیم، کل بودجه را برای شش ماه ۳۵ میلیون تومان اعلام کردیم و جلسه‌ای هم با عنوان برآورد بر گزار و تصویب شد. بعد از جلسه، مثلاً آقای ایکس (X) گفت این مبلغ زیاد است. ما گفتیم آقای فلانی، مگر در جلسه برآورد تصویب نکردید. گفتند نه و این رفتارشان برای ما توهین آمیز بود. گفتیم من این کار را نمی‌کنم. گفتند شما بیا این کار را انجام بده، بعد از کار هم ما یک مبلغی به خودت می‌دهیم. با کمال تأسف گفتیم آقا من هزینه را می‌دهم، اما پول راش‌هایم را می‌گیرم.

تازه، چه وقت؟ نزدیک به هفت‌ماه بعد از کار که آقایان بیلان کاری خودشان را داده بودند، تبلیغات‌شان را کرده بودند که ما به همه‌جا نیرو فرستاده‌ایم و از این حرف‌ها!

لایذ به خاطر همین مشکلات بود که چند روز زودتر از پایان جنگ برگشتید. راستی شما از کجا می‌دانستید که سه یا چهار روز بعد، جنگ تمام خواهد شد.

مشخص بود. یعنی از فشارهای دنیا مشخص بود که یکی دو روز آینده اعلام آتش‌بس خواهد شد و باید هم می‌شد. بعد که ما برگشتیم، گفتند این کارها را هم انجام بده یک نریشن-گفتار متن-هم گذاشتیم و دست آخر بنده یک‌شاهی هم دریافت نکردم. پولی را که در لبنان هزینه کرده بودیم را خودم تقبل کردم و راش‌ها را گرفتم. گفتیم برای خودم متأسفم که از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳ در لشکر سیدالشهدا عکاسی می‌کردم. بسیجی بودم، از سال ۱۳۶۵ در روایت‌فتح فیلم‌برداری می‌کردم و حالا نزدیک به بیست و چند سال است که فعالیت دارم و شما با من هم این‌گونه رفتار می‌کنید. گفتند که آقا پول ما را پس بده و راش‌های خودت را بگیر. بعد من از طریق یک‌سری بچه‌ها که در لبنان بودند، فهمیدم که یک پولی داده‌اند و فیلم‌های آن‌ها را گرفته‌اند. فقط می‌خواهم بگویم که بعد از شش‌ماه کار و برآورد کردن همه بیلان کاری ما که اعلام شده بود، نگفتند که ما پول خودمان را گرفته‌ایم و راش‌ها را پس داده‌ایم. با این مصیبت در این مملکت در حال کار هستم و فکر هم نمی‌کنم که کسی با این شرایط توانایی کار را داشته باشد. البته جانباز ۴۵ درصدی هم هستم که فکر می‌کنم تا الان به ۷۰ درصد رسیده باشد و هم‌چنان با تمام این شرایط باز هم به فعالیت خودم ادامه می‌دهم، ایستادام و کوتاه هم نخواهم آمد. باز هم اگر اتفاقی بیفتد، می‌روم و کار می‌کنم.

اما با این شکل و رویه ما نمی‌توانیم ادامه بدهیم، این که جشنواره‌ای برگزار شود و در آن از فیلمی که ده نفر عوامل داشته است فقط با ۴ یا ۵ عدد سکه حمایت شود؛ از فیلمی که در مورد تاریخ میدان توپخانه ساخته شده است، با بیش از ۲۵ میلیون تومان حمایت شود؟! اما فیلمی که با این همه زحمت تهیه شده و این همه مشکلات داشته است با یک میلیون تومان حمایت بشود؟! از فیلمی که به قول خودشان در جنگ لبنان بهترین نوع تهیه را داشته است و تنها فیلم مستند بلند جنگ ۳۳ روزه است با یک میلیون حمایت بشود؟! مطمئنم که این تنها فیلم مستند بلند جنگ ۳۳ روزه لبنان در ایران است. شما خودتان بروید و بگویید به آقای آفریده-مسؤول مرکز گسترش سینمای تجربی-که دستمزد رضا برچی چقدر است؟ ما رفتیم گفتیم آقای آفریده، این فیلم به این صورت به مشکلات برخورد، شما قبول می‌کنید؟ بعد از این که فیلم را از صدا و سیما پس گرفتیم و ایشان آن را تقبل کرد، من هم در همان مرکز کار کردم و حاصل در جاهای مختلف، به غیر از تلویزیون، با عنوان «سواحل اشک و زیوتون» پخش شد؛ به مدت ۷۰ دقیقه و به کارگردانی خودم. می‌خواهم بگویم که این، حق این فیلم نبود و منظور من هم این



شما می‌گویید چندین آکیپ خبرنگار در عراق وجود داشته، من می‌گویم یکی از مجسمه‌های صدام را نشان بدهید که یکی از آکیپ‌های صدا و سیما وقتی مجسمه را پایین می‌کشند از آن تصویربرداری کرده باشند

نیست که به فیلم‌های دیگر توجه نکنید. ولی خدا خیرتان بدهد، فیلمی که در بدترین شرایط، یعنی ۳۳ روز، که در هر لحظه مرگ و زندگی جلوی چشمان سازنده‌های فیلم بوده یک سکه حق آن است؟ حق مجید کلهر و وحید فرجی یک سکه بود؟ بعد، فلان فیلمی که می‌توان به راحتی از فقر بچه‌های فقیر در هر استانی تهیه کرد، این‌طور باید مورد استقبال قرار بگیرد؟ ما نمی‌توانیم از این کارها انجام بدهیم تا جایزه فیلم برتر را به ما بدهند آن هم به خاطر این که نشان بدهیم بچه‌های در این عصر تکنولوژی با پای پیاده و شکم گرسنه راه می‌روند؟ از من که می‌روم به بوسنی، جنگ ۳۳ روزه و غیره، آیا نباید هیچ حمایتی بشود؟

حالا این بار اگر جنگی رخ بدهد، رفتار شما چگونه خواهد بود؟

سؤال سختی کردید. چون این چند وقت خیلی اذیت شده‌ام. به این سبب که فکر نمی‌کردم در جشنواره‌های این شکلی چنین ضعیف از ما حمایت شود. چند وقت پیش یک‌جایی در یک اعتراضی که کردم گفتند که به شما جایزه دادند و تقدیر کردند. گفتیم هر فیلمی را رونمایی می‌کنند، فیلم من را هم فقط رونمایی کردند! هنوز که هنوز است ۶۰۰ هزار تومان بابت چاپ پوستر به من بدهکار هستند و چند ماه هم از آن زمان گذشته است.

گفتید که دقیقاً نمی‌دانید که اگر فردا روزی جنگی در یک‌جا اتفاق بیافتد یا در لبنان یا فلسطین یا هر جای دیگر، بالاخره می‌روید کار کنید یا نه؟

می‌روم، با همه این حرف‌ها باز هم می‌روم. فقط به خاطر آرامی که با آقا امام زمان (عج) دارم می‌روم. ولی می‌خواهم بگویم که آقایان؛



قرار داده‌اند و این نتیجه هم حاصل شده است. و حالا هم حزب‌الله نیروهای خودش را در مقابل دشمنی قرار داده که تا دندان مسلح است، تلویزیون، ماهواره، ثروت و خیلی چیزهای دیگر دارد. این هم ما هستیم با تمام داشته‌ها و نداشته‌هایمان که خیلی از داشته‌های ما را آن‌ها ندارند و برعکس. من از شما می‌پرسم و شما هم لطفاً از دیگران سؤال کنید که چرا بعد از ۳۰ سال ما باید واردکننده لوازم آرایش باشیم؟ چرا باید بیش‌ترین آمار جراحی زیبایی را در دنیا داشته باشیم. چرا ما باید بیش‌ترین مقدار مصرفی آب و انرژی را در دنیا داشته باشیم؟ چرا ما در مصرف شیر که مفیدترین ماده غذایی برای بدن است رتبه سیم را داریم در حالی که باید اول یا سوم باشیم؛ اما از آن طرف، بالاترین مصرف‌کننده موادمخدری باشیم که همین ۲ یا ۳ سال پیش در دنیا درست شده است؛ فقط به خاطر عدم کار فرهنگی. حضرت امام (ره) قریب به این مضمون می‌فرمایند هر جامعه‌ای به فساد کشیده می‌شود از تلویزیون شروع می‌شود و هر جامعه‌ای هم که به عرش می‌رود صعود و تعالی‌اش از تلویزیون شروع می‌شود. تلویزیون یعنی ذائقه. رسانه یعنی ذائقه. شما می‌توانید ظرف سه سال ذائقه مردم را از فوتبال به راگبی تغییر بدهید. انتقادی کردم که چرا دیگر فیلم‌های چارلی چاپلین از تلویزیون پخش نمی‌شود. چون مردم دیگر طالب این برنامه نیستند. وقتی طنز برره ساخته می‌شود ذائقه طنز سیاه و باکلاس چارلی چاپلین پایین می‌آید. من می‌گویم چرا ذائقه مردم را تغییر داده‌ایم یا از سریال تاریخی فلان به سریال فلان آورده‌ایم. یک جمله‌ای از آیت‌الله بهجت شنیدم که فرموده بودند این دعایی که مردم برای پیروزی تیم ایران بر استرالیا کردند اگر برای ظهور آقا امام زمان (عج) می‌کردند ما چند سال جلو می‌افتادیم

به خدا امثال رضا برجی خیلی سخت زندگی می‌کنند. الآن وضع من نباید این‌طور می‌بود. نه من تنها، بچه‌های گمنامی که این‌جا هستند. ببینید چطور کار می‌کنیم و با چه مصیبتی بچه‌ها پای‌شان به سودان رسید.

آیا این‌جا یک موسسه خصوصی است؟ یا چه اسمی؟
بله، در این‌جا با نام میثاق. در حیطه کارهای فرهنگی مثل فیلم و کتاب و غیره فعالیت می‌کنیم که ۹۹ درصدمان بچه‌های جنگ هستیم.

بحث را باز به لبنان می‌بریم. سفر اول که به لبنان رفتید چطور بود؟

لبنان کشوری کوچک است که شما فرض کن از یک‌جایی مثل حوزه علمیه قم در عرض ۲۵ دقیقه می‌توانید از این نقطه به نقطه دیگر بروید، مثلاً از منطقه ضاحیه می‌توانید به سواحلی که در منطقه شرقی لبنان است برسید.

به‌علاوه، یک بچه ۷ یا ۸ ساله با ما مصاحبه کرد که بعضی‌ها می‌گفتند رضا، تو این حرف‌ها را به او یاد داده‌ای. می‌گفتم نه به خدا خودش می‌گوید و می‌دانید چرا؟ به خاطر کارهای فرهنگی‌ای که حزب‌الله انجام داده است. شخصی به اسم «منیف اشمر» جوانی ۲۲ ساله بود و به «قمرالاستشهادیون» معروف است. هم پول خوبی داشت و هم چهره زیبایی و هم جوان بود. دقیقاً سه عاملی که هر کس در تهران داشته باشد، به قولی بار خودش را می‌بندد. این آقا می‌آید و عملیات استشهادهای انجام می‌دهد. یک تفکری باعث می‌شود تا جوانانی هم چون منیف اشمر عملیات استشهادهای انجام بدهند و آن هم فقط کار فرهنگی است.

حزب‌الله چه کارهای فرهنگی‌ای انجام می‌دهد که چنین نتیجه‌ای در بردارد؟

وقتی دوستی از میان کارگردان‌ها به لبنان رفته و خیلی ذوق‌زده شده بود، می‌گفت: من رفته به نماز جمعه حزب‌الله و دیدم یک‌سری با شورت در حال نماز خواندن هستند و کسی هم به آن‌ها چپ نگاه نمی‌کند. دیدم یک نفر گردن‌بند طلای خودش را به خاطر این‌که حرام است باز کرده و در کنار خودش گذاشته است و دارد نماز می‌خواند. اگر من بخواهم بگویم که حزب‌الله چه کاری انجام داده است باید بگویم که آن‌ها آمده‌اند تفکر امام را سرلوحه کارهای‌شان

یک جمله‌ای از آیت‌الله بهجت شنیدم که فرموده بودند این دعایی که مردم برای پیروزی تیم ایران بر استرالیا کردند اگر برای ظهور آقا امام زمان (عج) می‌کردند ما چند سال جلو می‌افتادیم



اوست. وقتی من می‌دانم که انجام دادن یکسری کارها را آقا قبول دارند، چرا باید منتظر باشم تا آقا بگویند؟ چرا باید منتظر باشم که آقا بگویند که فلان کارها را در دانشگاه انجام بدهید؟ باید خودم به دانشگاه بروم و انجام بدهم. یقیناً اگر آقا آن را تأیید می‌کنند. خیلی از کارهای دیگر هم در بحث رسانه‌ای به همین گونه است. لب کلام، در لبنان حزب‌الله کار می‌کند. آن‌ها آقا را، نه به‌عنوان این که مرجع تقلیدشان است، بروید ببینید چطور الگوی خودشان قرار داده‌اند. بروید در تمام خانه‌های لبنان شعبه‌نشین ببینید عکس آقا را به دیوار زده‌اند. این یعنی ارتباط قلبی، این یعنی این که رهبری هر چیزی که می‌گویند او با تمام جان و دل گوش می‌دهد. امام یک دستورالعمل داده بودند که ورزش کنید، مطالعه کنید؛ در مورد خودسازی. بچه‌های حزب‌الله ۲۰ سال پیش آن خودسازی را شروع کرده و حالا به این جا رسیده‌اند، ولی ما به شوخی گرفتیم، اعلامیه چاپ کردیم در خیابان‌ها فریاد می‌زنیم: آهای، خودسازی. بعد هم همه را همین طوری ریختیم روی زمین. ببینید که در انتخابات عکس امام را که حرمت بسیاری هم دارد، چطور می‌ریزند روی زمین؟ می‌خواهم یک چیزی درباره هنر بگویم در این روزها، شما هیچ کشوری را پیدا نمی‌کنید که نصف بیش تر هنرمندان آن مخالف نظام باشند. من با صراحت تمام می‌گویم و بگذارید خیلی‌ها ناراحت شوند در این مملکت نصف بیش تر سینماگرها مخالف نظام هستند؛ لااقل مخالف آقا هستند.

این حرف خیلی سنگین است، آخر شما این مساله را چگونه متوجه شده‌اید؟

مثلاً در جلسه‌ای نشستهای و می‌بینی کسی بلند می‌شود و می‌گوید این کشور به شکل پلیسی درآمده است، یعنی به هر جا که می‌رویم می‌گویند زنت چادرش را این طور کند، حجابش را این طور کند و فلان، یا از خانه بیرون می‌آیی پلیس دهانت را بو می‌کند که مشروب خورده‌ای یا نه، اصلاً معتقدند هنرمند یعنی کسی که مخالف باشد! چه کسی این حرف را زده؟ چه کسی گفته که هنرمند باید مخالف نظام باشد یا هنرمند واقعی کسی است که علیه نظام حاکم در کشورش قیام کند؟ چه کسی گفته که هنرمندی یعنی مخالفت با ولایت‌فقیه؟ من قسم می‌خورم که نیمی از سینماگران ما مخالف نظام هستند. شاید فردا هزار نفر هم امضاء کنند که نه آقا ما موافق ولی فقیه هستیم، ولی این طور نیست. حتی نمی‌گویم نصف، از نصف هم بیش تر ولایت‌فقیه را قبول ندارند. و ما نمی‌توانیم از این هنرمندها توقع کار هنری برای کشور داشته باشیم. باید بروید هنر را درست کنید. باید در راستای اهدافی که دارید هنرمند تربیت کنید. باید در راستای اهدافی که دارید فیلم‌ساز تربیت کنید، نویسنده تربیت کنید.

پس چرا یکسری از همان‌هایی که نظام تربیت کرده هم به این طرف و آن طرف غش می‌کنند؟

به‌خاطر این که وقتی در آن اوضاع قرار می‌گیرند، می‌بینند یکسری از مسئولان برای آن‌ها بیش تر تره خُرد می‌کنند تا این‌ها، یعنی این که آقا از فلانی حمایت‌هایی بکنند تا به‌سمت آن طرفی‌ها نرود. آقا کسی مثل رضا برجی را اگر اصلاً تحویل نگیریم، باز هم در این مملکت می‌ماند. چه کسی گفته باید بچه‌سیجی هنرمند را سرکوب کرد، ولی به فلان کس باید هفته‌ای سه عدد سکه بدهید تا قهر نکند؟ حالا مثلاً اگر فلانی همه وجودش هم آتش باشد، کجا را می‌خواهد آتش بزند؟ اگر همه هنرمندان هم از این مملکت بروند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ فکر می‌کنید آن‌هایی که رفتند به کجا رسیدند و چه کاری کردند؟ این همه هنرمندی که تا حالا در اروپا بودند چه غلطی توانستند بکنند؟ رفتند آخرش هم به «فریاد مورچه‌ها» رسیدند. حالا حساب کنید صد نفر دیگر امثال

او بروند و صدها «فریاد مورچه» هم ساخته شود، چه اتفاقی در این مملکت می‌افتد؟ فکر می‌کنید آن‌ها می‌توانند انقلاب ایجاد کنند؟ هنرمندان مخالفی که می‌توانند از کشور بروند و جریان‌های مردمی راه بیاندازند، اگر می‌توانستند که تا حالا راه می‌انداختند. مضحک‌ترین نمونه‌اش آن احمقی است که می‌خواست یک‌شبه بیاید تهران. پس برای آن‌ها سرمایه‌گذاری کردند و بعد از سی سال دیدیم که جواب نمی‌دهد. بیایید برای هنرمند منصف سرمایه‌گذاری کنید. من این را می‌گویم، فیلم ۴۴۴ را که در سینما نشان دادند فقط آقای جلیلی سردبیر سابق ماهنامه سوره بلند شد و داد و بیداد کرد که در مورد لانه جاسوسی بوده و در قسمتی از آن که در مورد امام حرف زده می‌شد و صدای هر و هر بعضی‌ها بلند می‌شود. من می‌گویم آن قدر منصف باشند که وقتی رهبرشان جلوی چند تا مهمان خارجی می‌گوید دل من خون است از... نخندند. مگر من می‌گویم که شما بروید گارد آهنین درست کنید؟ نه شما بروید آمریکایی را ببینید که در توالش هم پرچم آمریکا می‌زند، آن وقت ما روی مان نمی‌شود که از کنار پرچم خودمان رد شویم که نگویند این‌ها ایرانی و طرفدار جمهوری اسلامی هستند یا وقتی مهمان‌های خارجی به ایران می‌آیند بروید ببینید که با این هنرمندان خارجی چطور رفتار می‌کنند. ۹۰ درصد کسانی که با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کنند، می‌خواهند به‌شکلی بگویند که ما مخالف جمهوری اسلامی هستیم. والله ۹۵ درصدشان طوری صحبت می‌کنند که بگویند مخالف جمهوری اسلامی هستند.

آن‌ها هم آن قدر احمق نیستند که برای هر مخالفی یک چک صادر کنند یا با آن‌ها قرارداد کار ببندند. اتفاقاً او به من گفت که فلانی، آیا مایلی که یک کتاب علیه بن‌لادن بنویسی؟ من گفتم که تو از کجا فهمیدی که من بن‌لادن را دیدم؟ گفت شنیده‌ام که با مثلاً محمد مصاحبه کرده‌اید. گفتم من اگر هم بخوام کاری کنم، برای این است که پته شما را روی آب بریزم و علیه اروپا و آمریکا کار کنم. گفت اتفاقاً همین را می‌خواهیم که بیایید و واقعیت‌ها را بگویید. ■

چرا باید ۹۰ درصد دانش‌آموزان، علی دایی را بشناسند اما ۹۰ درصد آنان «همت» را نشناسند؟ کدام یک از این دو تن واقعاً به این مملکت خدمت کرده است؟